

درس یکصد و شصت و دوم:

بحث در مورد خیر و شر از نظر فلسفی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

بحث در مورد خیر و شر از نظر عرفا مطرح شد و از نظر فلسفی باقی ماند. در مسلک عرفان چون یک هویت بیشتر در خارج وجود ندارد و آن هویت همان اصل وجود است که در مرایا و مظاهر مختلف جلوه می‌کند بنابراین اصلاً نمی‌شود که معنای شر در آنجا مطرح باشد و تمام جلوات همه خیر محض می‌شوند. البته این از نقطه نظر ادراک باطن و جنبه توحیدی مسئله است.

به اعتبار دیگر ما در اینجا دو نسبت داریم؛ یک نسبت، نسبت حقیقی مسئله و واقع آن است که جنبه توحیدی آن است و یکی جنبه کثرتی آن است. جنبه واقعیت و حقیقت و آن سیر مسئله همین است که عرض شد که در عالم یک هویت متعینه بیشتر نیست که همان عبارت از تشخیص در وجود است و تمام مرایا و مظاهر، آن تشخیص را از تشخیص بیرون نمی‌آورند و هرچه آن به صور مختلف به هر لحظه به شکلی درآید باز همان اوست که به این شکل درمی‌آید نه اینکه هویت خودش را ازدست می‌دهد. پس آنچه در عالم کون است خیر است به جهت اینکه دارای هویت واحد است.

و اما از طرف دیگر عرفا خود تحقق و تکون این مظاهر را انکار نمی‌کنند و حکمای ما به بعضی از صوفیه نسبت می‌دهند که آنها حتی هویت‌های مختلف را انکار می‌کنند و تمام اینها را سراب می‌بینند نه سرابی که واقعیت ندارد بلکه سرابی که خیال و پندار است. یک وقت از این نقطه نظر که استقلال برای اینها نیست می‌گوییم که اینها سراب هستند این درست است اما یک وقت از این نقطه نظر که تمام اینها پندار و خیال است می‌گوییم که اینها سراب هستند، این همان مکتب پوچ‌گرایی است که آنچه در عالم است همه عبارت از خیال و وهم است و هیچ تعینی در عالم وجود ندارد. کسی این مطلب را نمی‌گوید بلکه همین اهل ذوق و صوفیه که چشمشان باز شده است و آن جذبات جلالیه الهی دیگر هویتی را برای اینها باقی نگذاشته است و چنان ﴿لَمَنْ أَلَّ مَلَكٌ أَلَّ يَوْمَ لِلَّهِ أَلَّ وَاحِدٍ أَلَّ قَهَّارٍ﴾^۱ آمده و اینها را به همان حقیقت توحید که «لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ دَيَّارٌ»^۲ است رسانده است طبیعی است که اینها دیگر نمی‌توانند برای وجودات استقلال قائل شوند وقتی

۱. سوره غافر (۴۰) آیه ۱۶. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۸۷.

۲. امروز قدرت و سلطنت از آن کیست؟! فقط و فقط از آن خداوند واحد قهَّار است.

۲. ترجیعات شاه نعمت‌الله، ترجیع چهارم:

که همه ظاهرند و باطن یار *** لیس فی الدار غیره دیار

معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۰۹.

«لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ دَيَّارٌ» در خانه غیر از صاحب خانه کسی نیست؛ غیری نیست.

که الآن می بینم خورشید طلوع کرده است دیگر نمی توانم بگویم که شب است وقتی که می بینم الآن در اینجا چراغ است نمی توانم بگویم که تاریک است.

بنابراین آنها این جنبه تشخیص وجود را با بصیرت جان و دل خودشان لمس کرده اند و دیگر نمی توانند بگویند که برای این مظاهر تعینات و استقلال است و اینها سوای اراده و اختیار و قدرت پروردگار از خودشان اراده و اختیار و قدرت دارند، وقتی که این مطالب برای آنها کشف شده است دیگر نمی توانند انکار کنند اما از نقطه نظر تعبیر ممکن است تعبیر را به نحوی بیاورند که همین شبهات پیدا شود و بگویند که اینها اصلاً همه را پوچ می دانند همان طور که مرحوم مطهری هم به همین شبهه گرفتار آمده و این کلام اهل ذوق را بر همین سופسطائی، سفسطه گرایی، پوچی و این حرف ها حمل کرده است^۱ که عرض شد این مطلب صحیح نیست و هیچ کدام از اینها این مطلب را نمی توانند بگویند و آن شخص سالک وقتی که آن جذبه برایش می آید و در مقام انکشاف واقع [قرار می گیرد] - إن شاء الله خدا قسمت کند خواهیم دید! - اصلاً غیر از یک حقیقت نمی بیند بلکه می بیند تمام عالم دارای یک حقیقت واحد هستند که آن حقیقت واحد دارد به صورت های مختلف کار می کند و دیگر خیلی عجیب می شود یعنی اصلاً قضایا یک طوری می شود؛ چطور این دارد در سر این می زند در حالی که این خود این است، این دارد علیه آن توطئه می کند ولی این خود همان است یعنی انگار خودش برای خودش دارد توطئه می کند مثل اینکه شما از یک جیبتان پول بردارید و در جیب دیگران بگذارید، آیا این از ملکیت شما بیرون می آید؟! خیر، تمام آنچه که در این عالم کون از ماسوی الله می گذرد هم همین است همه داریم برای خودمان می زنیم او هم دارد برای ما می زند و هر دو و همه یکی هستیم یک شعری سابق می خوانند:

بیا تو و من باهم ما بشویم *** قصه کتاب عاشق ها بشویم

اینها یک مقداری از آن حقیقت را فهمیده اند و این عجیب است که ما هر چه که در مجاز می بینم یک انتزاعی از حقیقت و واقعیت دارد یعنی ولو اینکه این عشق ها عشق های مجازی است ولی بالأخره واقعیتی است که نمی توانیم انکار کنیم البته اینها در صورت گرفتار آمده اند اما در سیرت که بویی از او دارد إن شاء الله خدا همه مجازهای ما را تبدیل به حقیقت کند!

اختصاص ملکیت حقیقی به خدا

آن ملکیت و جدای که ما از اموال خودمان داریم یک صورتی دارد اما حقیقتش این است که آن ملکیت، ملکیت پروردگار است و آن جهت باعث شده که ما هم برای خودمان ملکیت قائل بشویم این قدرتی که الآن در خودمان می بینیم چون یک سری به باطن دارد لذا این قضیه باید روشن شود نه اینکه قدرت دیدن ما خلاف

^۱ . مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۶، ص ۵۱۲.

و پوچ است این طور نیست بلکه **القدرة لله، و العزة لله، العلم لله** تمام اینها اختصاص به خدا دارد متنها ما اینها را به خود می‌بندیم و اشکال در اینجا است که می‌گوییم: ما قادر هستیم نمی‌گوییم: او قادر است، می‌گوییم: ما علیم هستیم نمی‌گوییم: او علیم است، می‌گوییم: ما عزیز هستیم نمی‌گوییم: او عزیز است. اما در اینکه عزت و قدرت و همه اینها اوصاف حقیقیه‌ای هستند و واقعیت دارند و پوچ نیستند و یک ذره‌ای از آن عزت و قدرت و علم کلی در ما افاضه شده است نه اینکه جدا شده باشد بلکه همان است که طلوع کرده است هیچ جای بحثی نیست و هیچ جای شکی هم در اینجا نیست بسته به ظروف است که هر کدام از ظروف چقدر وسعت داشته باشند.

لذا عرفا از این نقطه نظر آمده‌اند و مطلب را در این قضیه خیر و شر حل کرده‌اند و اصلاً [طوری بیان کرده‌اند که] به اصطلاح چشمی نیست که بخواهی برایش عینک بگذاری؛ عینک را برای چشمی می‌گذارند که ضعیف است یا سمعک را برای گوشی می‌گذارند که کم می‌شنود ولی در اینجا اصلاً از اوّل به اصطلاح سَری نیست تا بخواهی بتراشی. اصلاً چیزی وجود ندارد، اصلاً شَرّی وجود ندارد. شر برای انتساب یک شیء به شیء دیگر و انتساب یک امر به امر دیگر است اگر یک هویت در خارج باشد این می‌خواهد برای خودش چه کار کند؟! دیگر کسی وجود ندارد تا اینکه او بخواهد نسبت به او بسنجد [و بگوید که] آیا وجود این نسبت به او خیر است یا شر است، اعمالش خیر است یا شر است، افعالش خیر است یا شر است. اصلاً این دیگر معنا ندارد. این از این نقطه نظر بود.

شر: عدم یک امر متوقّع

اما از نقطه نظر کثرت و جنبه فلسفی قضیه، باید در اینجا همان مسلک و مطلب افلاطون مورد بحث قرار بگیرد به جهت اینکه همان طوری که عرض شد در قضیه خیر و شر همیشه شر برای ما عدم یک امر متوقّع است این می‌شود شر.

علت مورد تنفّر واقع شدن عدمیت در وجود

پس چون خود عدم مذموم است و چون خود وجود اقتضای کمال و صمدیت می‌کند و جمیع کمالات در خود وجود است این جنبه عدمیت در وجود مورد تنفّر موجود واقع می‌شود. ما وقتی که جنبه جامعیت را در خودمان می‌بینیم و خود را واجد جامعیت احساس می‌کنیم جنبه عدم یک قضیه برای ما موجب تنفّر است. آن وقت به جهت آن حالت تنفّر، به آن امر عدمی هم شر گفته می‌شود اما من باب مثال آیا تابه حال یک حیوان از زیبایی یک زن یا از زیبایی یک مرد تأسف خورده است؟! فرض کنید شما یک خری را به طویله ببندید و یک زن زیبای مثلاً نمره یک که در عالم به قول شهدی‌ها: «تَلّش پیدا نمی‌ره!» بیاید و این خر بگوید: ای داد داد بیداد! چقدر خوب بود که من جای این زن بودم و جمال او را داشتم! اصلاً به فکر خر هم نمی‌آید بلکه فقط

می‌گوید که برای من علف خوشمزه بیار که علف را بخورم! خیلی هم بخواهم کاری انجام بدهم یک خر ماده هم کنارم بیاور! چون جنبهٔ جامعیت در وجود خود احساس نمی‌کند جنبهٔ فقدان در وجود خود احساس نمی‌کند یا اگر احساس کند در همان رتبهٔ خودش هست نه بالاتر ولی چون انسان جنبهٔ جامعیت در وجود خود می‌بیند به مقتضای استعدادی که در وجود اوست و وقتی که می‌بیند این استعدادها به فعلیت نرسیده‌اند ناراحت است. فرض کنید که می‌بیند این را ندارد ناراحت می‌شود مثلاً دزد می‌آید مالش را می‌برد می‌گوید: پس دزد شر است چون جنبهٔ عدم بر او طاری می‌شود یا میکروب می‌آید جمال او را از بین می‌برد و او را مریض می‌کند و در رختخواب می‌اندازد می‌گوید: میکروب شر است چون جنبهٔ عدم را بر او طاری می‌کند. یا سیل می‌آید زراعتش را از بین می‌برد صاعقه می‌آید باغش را می‌زند و امثال ذلک تمام اینها نزد شخص جنبهٔ شر دارند به خاطر اینکه جنبهٔ جامعیت او اقتضا می‌کند که تمام متوقع‌های خود را بالفعل ببیند لذا از این نقطه‌نظر می‌گوید: اینها شر است.

مدبّر عالم تمام نظام را در نظر می‌گیرد نه یک فرد خاص را

اما اگر خودمان بالنسبه به نظام احسن و به نظام اتمّ نگاه کنیم می‌بینیم که تمام این حوادث و جریاناتی که اتفاق می‌افتند براساس تدبیر مدبّر و براساس تأمل متأمل و براساس اشراق مُشرقی است که تمام نظام را در نظر می‌گیرد و تدبیر می‌کند نه یک فرد خاص را، اگر عالم برای یک فرد خاص خلق شده بود جای تأمل داشت که چرا باید این مسئله راجع به من اتفاق بیفتد؟! ولی خود شما ذره‌ای در این دریای بیکران هستی هستید. شری که متوجه شما می‌شود باعث می‌شود که خیری به دیگری برسد مثلاً دزدی می‌آید و پول شما را می‌برد و با این پول اعاشه می‌کند جنبهٔ عدمی او به شما می‌رسد که شر است ولی جنبهٔ خیرش به او و زن و بچه‌اش می‌رسد که امشب دارند کیف می‌کنند و سور و سات راه انداخته‌اند! همین‌طور یک وقت هم برای شما یک جنبهٔ خیری پیدا می‌شود که برای دیگری جنبهٔ شری دارد. این‌طور نیست که فقط تمام عالم ... البته بعضی‌ها چنین اعتقادی دارند که - ما نمی‌دانیم! - که اگر قرار است یک کلاهی از آسمان بیاید به جای اینکه به سر ما بیاید در سر دیگری می‌رود اما اگر یک چماقی حواله بشود این قدر می‌چرخد تا به ما فروبرود!!

تلمیذ: اعتقاد نیست حقیقت است!

استاد: بله، جنبهٔ سیعی شما است! این خوبی شما است! این به خیر شما است که...

تلمیذ: می‌ترسیم سعه نباشد گشادی باشد!

استاد: عرض بنده هم همین است! در هر صورت همه‌اش إن شاء الله خیر است! گفت:

هرچه از دوست می‌رسد بر جاست *** گرچه نان و پنیر و تر حلو است

بناءً علی هذا ما جنبهٔ خیر و شر را در نظام کلی باید در نظر بگیریم که در نظام کلی هیچ وقت این قلمی که

الآن به این کیفیت چرخیده است شر را رقم نزده است بلکه همیشه خیر را در نظر گرفته است یعنی بر فرض که ما شر را امر عدمی ندانیم و بر فرض که اصلاً شر را نسبت به خود ذات یک جنبه حقیقی بدانیم نه جنبه نسبی، من حیث المجموع ما نمی توانیم مسائل فلسفی و براهین فلسفی را جدای از یکدیگر بررسی کنیم. وقتی که الآن در نظامی هستیم که این نظام مانند حلقه های زنجیر از نقطه نظر علّیت و معلولیت باهم پیوستگی ذاتی دارند نه عَرَضی و ذات اینها باهم پیوسته است پس من حیث المجموع آن جنبه علّیت از نقطه نظر افاضه به معلول تمام ذرات را در نظر دارد نه فقط خصوص یک ذره و خصوص یک تعین را و به او افاضه می کند و چه می کند و چه بسا اگر بخواهیم نگاه کنیم می بینیم که این مسائلی که در این نظام برای یک فرد پیدا می شود و این آنها را شر می بیند از هزار خیری که بر حسب ظاهر به او می رسد برای او بهتر است و در این باب مولانا خیلی مطالب عالی دارد در آنجایی که می گوید: باید شکر کنی که خدا به تو از این علوم ظاهر نداده است باید شکر کنی که خدا به تو جمال نداده است و اگر جمال می داد چه مصیبت هایی برای تو پیدا می شد اگر علم می داد چه چیزهایی برای تو پیدا می شد گفت آن باز که اینکه آن صیاد من را دارد می زند به خاطر آن شهپر من است که من الآن به دام صیاد افتادم آن روباهی که پوستش را می کنند و این حرف ها سرش را می برند به خاطر آن پوست نرم و قشنگی است که دارد.^۱

محرومیت از بعضی جهات و مسائل موجب خیرات و برکات

دارد وارد این می شود که چطور محرومیت از بعضی جهات و مسائل موجب خیرات و برکاتی برای انسان است. آن قضیه خضر و کشتی و اینها را پیش می کشد که کشتن آن بچه چه خیری برای پدر و مادر داشت و شکستن آن کشتی چه برکاتی برای صاحب این کشتی داشت.^۲ ایشان در اینجا مسئله را نه از باب واقعیت بلکه از باب برهان فلسفی [بیان می کند]

^۱ . ظاهراً اشاره به داستان بخش ۳۳ - بیان آنک هنرها و زیرکی ها و مال دنیا هم چون پره های طاوس عدو جانست مثنوی معنوی، دفتر پنجم است:

پس هنر آمد هلاکت خام را *** کز پی دانه نبیند دام را

جلوه گاه و اختیارم آن پرست *** بر کنم پر را که در قصد سرست

لیک بر من پر زیبا دشمنیست *** چونک از جلوه گری صبریم نیست

^۲ . مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بخش ۳۴ - در صفت آن بی خودان کی از شر خود و هنر خود آمن شده اند کی فانی اند در بقای حق هم چون ستارگان کی فانی اند روز در آفتاب و فانی را خوف آفت و خطر نباشد: پس خضر کشتی برای این شکست *** تا که آن کشتی ز غاصب باز رست

وجود براهین فلسفی در اشعار مولانا

مثنوی کتابی جامع از نقطه نظر ظاهر و باطن

چون اشعار مولانا صرف نظر از اشعار حافظ جنبه فلسفی هم دارد و فقط مسئله عرفانی قضیه نیست خلاصه مثنوی کتابی جامع از نقطه نظر ظاهر و باطن است. از این نظر واقعاً کتاب بی نظیر و بی بدیلی است و واقعاً در این مطلب حرف ندارد و هر چه انسان بخواند می بیند که این مولانا اصلاً یک دریایی بود که تمامی نداشته است و مدام [مطالب] می آمده و همین طور تمامی نداشته تا وقتی خسته می شد و می گفت: رهاش کنیم و سراغ قضیه دیگر برویم. این کتاب به این بزرگی هیچ حرف تکراری هم ندارد واقعاً کتاب عجیبی است و شیخ بهایی بیخود نمی گوید:

مثنوی او چو قرآن مدل *** هادی بعضی و بعضی را مضل^۱

شیخ بهایی این حرف را می زند من که نمی گویم! او مردی کار کرده و اهل فن است، نمی خواهد که حرف لغو بزند.

به هر جهت وقتی که من حیث المجموع نگاه به نظام اتم و احسن می کنیم می بینیم که «جهان چون چشم و خط و خال و ابروست که هر چیزی به جای خویش دقیقاً و دقیقاً و دقیقاً نیکوست»^۲ و باید به همین کیفیت باشد.

این مسئله مربوط به قضیه خیر و شر است که از جنبه عدمی اصلاً فاعل ندارد ولیکن در اینجا آیات و روایاتی داریم که اینها شر گفته اند و همین افراد اهل ظاهر که بر حکما و فلاسفه اعتراض دارند و این مشرب را به خلاف مشرب شرع می دانند به همین مسائل تمسک می کنند. آیه ای در اینجا هست که می گوید:

﴿وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ﴾^۳

یعنی آنچه را که شما می خواهید برای شما شر است بنابراین خداوند در اینجا اثبات شر کرده است. در جای دیگر اصلاً خداوند این شر را به خودش نسبت می دهد و می گوید: ﴿وَلَا يَحْزَنُ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ﴾^۴ آنچه را که خداوند به اینها می دهد

^۱ . منسوب به جناب شیخ بهایی .

^۲ . گلشن راز شیخ محمود شبستری، بخش ۵۰:

جهان چون زلف و خط و خال و ابروست *** که هر چیزی به جای خویش نیکوست

^۳ . سوره بقره (۲) آیه ۲۱۶.

^۴ . سوره آل عمران (۳) آیه ۱۸۰. معاد شناسی، ج ۹، ص ۴۳:

«و گمان نبرند کسانی که از انفاق آنچه را که خداوند از فضل خود به آنها داده است بخل می ورزند که آن بخل برای آنها خوبی و

شر است دیگر در اینجا جنبه عدمی لحاظ نشده است، ظهورات هم که گفتیم در اینجا حجت هستند. آنچه را که خداوند به اینها می‌دهد **هُوَ شَر** یعنی نفس آن اعطاء شر است یا فرض کنید این آیه که در سوره جن است: ﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ أَلْ بُكِّمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾^۱ آنچه خداوند به اینها داده چیست؟! شر به اینها داده یا اینکه خیر است؟! ﴿فَوْقَهُمْ أَلَّهُ شَرَّ ذَلِكَ أَلْ يَوْمِ﴾^۲ در تمام اینها جنبه عدمی قضیه مورد لحاظ است منتها در اینجا به علت، شر گفته می‌شود چون علت موجب می‌شود که انسان از یک خیری محروم بماند. فرض کنید خداوند به شخصی مال می‌دهد این اعطاء مال فی حد نفسه خوب است اعطاء مال است دیگر، مگر پول بد است؟! چرا بد است؟! این پول بیچاره سکه و درهم و دینار است دیگر، چطور اگر این پول پیش من بود خوب بود پیش شما بود خوب بود حالا چون پیش قارون است بد شد؟! پس خود این پول بد نیست پول فی حد نفسه و فی حد ذاته طوری نیست. همین‌طور اگر پیش او هم باشد باز بد نیست چه فرقی می‌کند؟! بالأخره بودن این پول یک مکانی می‌خواهد یک ظرفی می‌خواهد حالا پول چه در این کیسه باشد چه در آن کیسه باشد، فرقی ندارد. بودنش در کیسه قارون [یا دیگران فرق ندارد] گنج قارون هم که بد نیست. آیا اعطای پول بد است؟! نفس اعطاء بد است؟! نه، چون بالأخره هر پول یک اعطاء می‌خواهد و همین‌طور خودش که نمی‌تواند اینجا بیاید باید شخصی این پول را بدهد پس اعطاء هم بد نیست، تمام اینها هیچ کدام بد نیستند.

توجه به پول موجب ابتعاد از پروردگار

بد، توجه به این پول است اینکه بودن این پول موجب می‌شود یک امر عدمی بر انسان عارض بشود و آن امر عدمی ابتعاد از پروردگار است آن موجب می‌شود پس قضیه این است. بله، یعنی تمام این آیات همه به جنبه مانعیت قضیه اطلاق شر کرده‌اند نه به خصوص خود اینها چون اینها موجب می‌شوند که ذهن انسان برگردانده شود و یک جنبه عدمی برای انسان پیدا شود و استعدادات به فعلیت نرسد، از این نقطه نظر به آن علت، شر گفته می‌شود. آن هم اشکال ندارد در عرف هم که همین‌طور است مثل اینکه می‌گویند: میکروب شر است در حالی که خود میکروب شر نیست ولی چون میکروب موجب می‌شود که صحت از بین برود و از بین رفتن صحت را شر [می‌دانند] پس می‌گویند که میکروب که علت آن است هم شر است. اما خود میکروب زبان بسته که شر نیست میکروب یک جاندار است مثل بقیه جاندارها برای خودش زندگی می‌کند حالا اتفاقی در بدن شما رفته است و شروع کرده به اختلال ایجاد کردن.

پس در اینجا به جنبه مانعیت قضیه از این جهت که موجب یک امر عدمی است شر گفته می‌شود. و در

خیر است؛ بلکه برای آنها بدی و شر است.»

۱. سوره انفال (۸) آیه ۲۲.

۲. سوره انسان (۷۶) آیه ۱۱.

اینجا آن جنبه ابتعاد چون ابتعاد است جنبه شرعی دارد چون هرچه که به اصل وجود و خود کمال وجود قضیه برگردد خیر است یعنی هر مسیری که موجب شود که این وجود به اصلش برگردد و جنبه تجردی پیدا کند، خیر است و هرچه که از آن مرحله دور باشد طبعاً شر خواهد بود. **«الْخَيْرُ فِي يَدِيكَ وَ الشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ»**^۱ در ادعیه می خوانیم که خیر همیشه به دست تو است. تو همیشه افاضه وجود می کنی ولی شر به تو بر نمی گردد شر به خود ما برمی گردد که آن جنبه احتجاب و جنبه بینوئی و افتراق ما است. این هم به اصطلاح یک مسئله و یک تذکر اجمالی نسبت به این قضیه ای که اینها دارند مطرح می کنند که تمام اینها در آیات و روایات یا جنبه عدمی دارند یا اینکه به آن علت گفته می شود که آن علت موجب می شود که یک امر عدمی بر انسان بار شود و لذا اگر خدا همین اموال را به شخص دیگری می داد با یک خصوصیات دیگری چه بسا خیلی هم خیر بود.

و ضلّالهم أمّا على مشرب أفلاطون فلأنّ تلك الشرور القليلة إذا كانت أعداماً لا تحتاج إلى العلة الموجودة كما قالوا بها فإنّ العدم يرجع إلى العدم كما أنّ الوجود يرجع إلى الوجود.^۲

و گمراهی ثنویه بر مشرب افلاطون برای این است که این شرور کم وقتی که اعدام باشند دیگر احتیاج به علت موجوده ندارند همان طوری که آن مطلب را فرمودند که علت موجوده می خواهد. پس عدم به عدم برمی گردد هم چنان که وجود به وجود برمی گردد.

پس دیگر ثنوی بودن معنا ندارد چون عدم علت نمی خواهد ما یک خدایی داشته باشیم که عدم خلق کند، عدم خودش فی حد ذاته هست.

و أمّا على مشرب أرسطو فلأنّها وإن كانت موجودة و لكن لما كانت كثيرة الخير طفيف الشر لا يليق بالحكيم إهمالها كما علمت فهي مستندة إلى مبداء الخيرات فأئ حاجة إلى مبداء موجود على حدة.^۳

اما بر مشرب ارسطو اگرچه اینها (این اعدام و این شرور) موجودند و واقعیت دارند و لکن از آنجایی که چیزی که خیرش زیاد است و شرش کم است حکیم نباید این را مهمل بگذارد (و باید خلش کند چون از عدم خلش کثرت شر پیدا می شود) همان طور که دانستی این شرور به مبداء خیرات مستند هستند و دیگر نیازی به یک مبداء دیگر نداریم.

خود خدا اینها را خلق کرده و البته یک عده نخاله هم از او خارج شوند. این هم جوابی که جناب ارسطو دادند و عرض شد که اشکالی در آن است و عدم سنخیت بین علت و معلول را نمی شود در اینجا کاری کرد.

۱. مصباح المتعجل، ص ۳۶؛ مفتاح الفلاح، ص ۴۹. از جمله دستور تکبیرات افتتاحیه صلاة است؛ جهت اطلاع بیشتر به مطلع انوار، ج ۴، ص ۱۱۴ رجوع شود.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۵۳۴.

۳. منظومه، ج ۳، ص ۵۳۴.

و لَمَّا تَوَجَّهَ عَلَى قَوْلِنَا الشَّرُّ أَعْدَامٌ أَنَّ الْعَدَمَ لَا تَأْثِيرَ لَهُ وَ هَذِهِ الشُّرُورُ مُؤَثِّرَاتٌ دَفَعْنَاهُ بِقَوْلِنَا.^۱

وقتی متوجه به قول ما می‌شوی که می‌گوییم: شر اعدام است و عدم تأثیری ندارد و این شرور همه مؤثرات هستند (مثلاً میکروب می‌آید مرض می‌آورد و تأثیر می‌گذارد سل می‌آید فلان می‌کند اینها همه مؤثرند باعث ناراحتی هستند) ما این اشکال را دفع کردیم به اینکه شرور اعدام هستند (متنها نه عدم مطلق بلکه عدم ملکه که یک حظّ کمی از وجود دارد).

وَ إِنَّ عَلَيْكَ اعْتَاَصَ تَأْثِيرِ الْعَدَمِ مِنْ سَلْبِ قَرْنٍ مِنْكَ عَنْ سَلْبِ النِّعَمِ مِنْكَ مِثْلَ سَلْبِ الْبَصَرِ وَ سَلْبِ مَالِكِيَةِ الدِّينَارِ وَ الدِّرْهِمِ وَ نَحْوِهِمَا.^۲

اگر تأثیر عدم بر شما مشکل می‌آید و موجب اشکال می‌شود سلب قرن را از خودت تمییز بده از سلب نعمی که خدا به تو داده است قضیه مثل سلب بصر و سلب مالکیت دینار و درهم و نحو اینها است.

بله، یک وقت شما می‌گویید: ما شاخ نداریم این شاخ نداشتن از باب عدم ملکه نیست بلکه به‌خاطر این است که ما نباید شاخ داشته باشیم تا شاخ نداشتن ما عدم ملکه بشود ولی یک وقت می‌گوییم: نابینا هستیم نابینایی از باب عدم ملکه است چون قاعده این است که ما بینا باشیم یا می‌گوییم: کر هستیم قاعده‌اش این است که شنوا باشیم یا می‌گوییم که لال هستیم قاعده‌اش این است که گویا باشیم و امثال ذلک و این شرور از باب عدم ملکه هستند یعنی یک اثر وجودی دارند - حالا اگر اسم اینها را اثر بگذاریم - خلاصه یک حظّ کمی از وجود دارند [لذا] این‌طور به‌نظر می‌رسد که این با آن سلب مطلق که «سلب قرن» است فرق دارد

يَعْنِي أَنَّ الشُّرُورَ أَعْدَامَ مُلْكَاتٍ لَهَا حَظٌّ ضَعِيفٌ مِنَ الْوُجُودِ لَا سَلْبُ إِجَابَاتٍ كَسَلْبِ الْقَرْنِ مِنَ الْإِنْسَانِ بَلْ كَسَلْبِ الْبَصَرِ مِنْهُ فَفَرْقٌ بَيْنَ عَدَمِ الشَّيْءِ مُطْلَقاً وَ بَيْنَ عَدَمِهِ عَنْ مَوْضُوعٍ قَابِلٍ.^۳

یعنی شرور اعدام ملکات هستند نه اینکه عدم هستند. یک حظّ کمی از وجود دارند که به‌خاطر همان حظّ کم تأثیر می‌گذارند و موجب ناراحتی و انزجار و تنفّر می‌شوند نه اینکه اینها سلب‌های ایجاب هستند مثل سلب قرن از انسان بلکه مانند سلب بصر از انسان هستند و فرق است بین نبود یک شیء به‌نحو اطلاق و عدمش از موضوعی که قابل است.

در صورت دوم یک حظّ کمی از وجود دارد و یک تأثیر دارد و به‌خاطر همین جهت، وجودش موجب انزجار و تنفّر در انسان می‌شود.

تلمیذ: بالأخره شر برگشتش همه به ماهیات است، در عالم بالا که ما شرور نداریم. استاد: نه.

۱. همان.

۲. همان.

۳. منظومه، ج ۳، ص ۵۳۴.

تلمیذ: در همین جا؟

استاد: آنها عالم علل هستند. در بالا عالم، عالم علل است و هرچه که در اینجا اتفاق می‌افتد در آنجا تقدیر می‌شود.

تلمیذ: حتی عذاب و اینها هم شرور نیست؟!

نفس عذاب برای کمال

استاد: نه دیگر، عذاب هم برای کمال است، اصلاً خود نفس عذاب هم برای کمال است منتها این را ما بد می‌بینیم؛ آن شخصی که گناه کرده و دارد در جهنم می‌رود و معذب است او دارد به کمال خودش می‌رسد! تلمیذ: حتی آنها که مخلد هستند؟!

استاد: بله، آنها که مخلد هستند البته در خلود یک مطلبی هست؛ یادتان می‌آید مرحوم آقا - رضوان الله تعالیٰ علیه - در معادشناسی در مورد خلود چه فرموده‌اند؟^۱ مثل اینکه علامه طباطبایی - رضوان الله تعالیٰ علیه - خلود را قبول نداشتند.^۲

تلمیذ: نداشتند؟!

استاد: بله، بالأخره همه چیز به سمت خیر و کمال می‌رود منتها طول می‌کشد تا اینکه این ذات برگردد و خلاصه تغییر ماهیت بدهد، تا آن زشتی‌هایش همه برگردد. بله، آنها هم برای کمال انجام می‌گیرد مثل آهنی را که در کوره می‌گذارند تا بتوانند تیز و برافش کنند و چه کارش کنند. تلمیذ: ...

استاد: من نمی‌توانم اثبات کنم.

تلمیذ: ...

استاد: آن تکامل، تکامل طولی است نه تکاملی عرضی، تکامل.

تلمیذ: اینها چه نوع تکاملی چه رشدی است؟

استاد: آنها در آن مرحله عرضی وجودی خودشان - نه در مرحله طولی - اگر دچار اختلال باشند به همان مرحله می‌رسند فرض کنید که الآن این از نظر وجودی تا این قدر می‌تواند بالا بیاید، استعدادات و قوا و فلانی که برایش هست تا این قدر مثلاً می‌تواند رشد کند و بالا بیاید ولی به واسطه گناه و اینها به زیر رفته است خیلی پایین رفته است این جهنم و اینها او را می‌آورد به اینجا می‌رساند و در همین حدود قرار می‌دهد.

^۱ . جهت اطلاع به مجلس هفتاد و پنجم معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۷۹ رجوع شود.

^۲ . مصدر در حال بررسی.

تلمیذ: به مرحله طولی شان؟

استاد: طولی نه، بلکه در همان مرحله ای که می توانند. طولی از این باب که در آن نقطه ای که می توانند، نه بیشتر و نه بالاتر یعنی اگر فرض کنید شخصی کار کند و زحمت بکشد چقدر می تواند رشد کند؟! شخصی بیشتر، شخصی کمتر، کسی مجاهده می کند بالأخره هر شخصی در مرحله ای می تواند به اصطلاح تلاش کند و آن وقت این عذاب ها می آید آن زنگارها را از بین می برد و او را در همان مرحله سعه وجودی خودش نگه می دارد و دیگر اجازه نمی دهد بالاتر برود.

تلمیذ: این به خیرات هم همین طور است هیچ کس بیش از سعه وجودی خودش نمی تواند.

استاد: نه ادامه...

تلمیذ: یعنی اگر شخصی که تا این حد آمد اگر ایشان هیچ گناهی هم نمی کرد مثلاً باز در همین حد بود بالا نمی رفت.

استاد: بله، منتها یک وقت این شخص می آید این جهتی که به اصطلاح در او هست را تمرین می دهد و روی آن کار می کند و پرورش می دهد بعد از نظر طولی بالا می رود. درست است که سعه اش آن قدر است ولی از نظر طولی رشد پیدا می کند تجردش بیشتر می شود؛ به واسطه عمل و ریاضاتی که در اینجا می کشد تجردش زیادتر می شود. آنچه که منظور من است این است که در قیامت عذاب و اینها می آید فقط چرک ها و زنگارها را از بین می برد و دیگر او را بالاتر نمی برد. یعنی عذاب در روز قیامت کار نماز و نماز شب و ریاضت این دنیا را نمی کند بلکه فقط می آید آن حالت انانیت و حالت استکبار را از آن شخص از بین می برد.

جهنم مختصّ رفع انانیت

چون اصلاً جهنم برای انانیت است دیگر والا گناه که معنا ندارد. جهنم و اینها همه برای انانیت است آن انانیت از بین می رود. همه انانیت ها وقتی از بین رفتند آن وقت هر کسی در همان رتبه ای که خودش هست خواهد بود بدون اینکه رشدی کرده باشد چون رشد در این دنیا [است]، آن وقت افراد هم فرق می کنند مثلاً کسی در اینجا سی درصد کار کرده است لذا باید هفتاد درصد عذاب شود؛ در روز قیامت هفتاد درصد عذابش می کنند و سی درصد هم به او ارتقاء می دهند. کسی در اینجا نصف کارهایش خوب است و نصف کارهایش بد است یعنی آن کارهایش را می سنجند که این چه مقدار زحمت کشیده و چه مقدار انفاق کرده و چه مقدار از خودش گذشته است و خلاصه چه مقدار مایه گذاشته است، گناهای هم که کرده است را حساب می کنند و به همان مقدار که انفاق کرده است به او ارتقاء می دهند سرگردش می کنند سروانش می کنند فلان و چیز می کنند. در هر صورت عذاب در آن دنیا موجب کمالی که در این دنیا انسان می توانست برای خودش کسب کند نخواهد شد فقط آنجا می آیند جنبه انانیت و اینها را از بین می برند.

در کلماتی داریم:

آن خدای دان همه مقبول و نا قبول *** مِنْ رَحْمَةٍ بَدَا و إِلَى رَحْمَةٍ يُؤُول
از رحمت آمدند و به رحمت روند خلق *** این است سرّ عشق که حیران کند عقول
خَلْقَانِ همه به فطرت توحید زاده‌اند *** این شرک، عارضی بَوَد و عارضی یَزُول^۱

عارضی هم با دوتا پس گردنی و دوتا نیم‌سوز یَزُول! این شعر برای مرحوم آقا سید محمدرضا قمشه‌ای
- خدا رحمتش کند - است، حکیم قمشه‌ای مرد بزرگی بوده است. دیگران هم در این قضیه دارند.

اللهم صل على محمد و آل محمد

^۱. عدل الهی، ص ۲۶۰.